

حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم محقق در شرایع در باب احکام نکاح فرمودند که سه مقصد است: مقصد اول درباره عیوب بود که گذشت، مقصد دوم درباره احکام عیوب و مقصد سوم درباره تدلیس است.^۱ قبل از ورود در تدلیس چندتا فرعی را مرحوم صاحب جواهر (رضوان الله علیه) ذکر کردند که توجه به آنها سودمند است. یکی اینکه این جریان رجوع به محکمه و ثبوت عَنّ به اقرار، بیّنه بر اقرار، یمین مردوده و نکول «علی احتمال» این امور چهارگانه اختصاصی به عَنّ ندارد، آنچه که مخصوص عنن است همان تنصیف مهر با فسخ است که در حکم طلاق هست؛ چون اگر طلاق قبل از آمیزش باشد مهر تنصیف می شود و اگر فسخ قبل از آمیزش باشد مهر تنصیف نمی شود در آن عیوب دیگر، در خصوص عنن مهر تنصیف می شود. به استثنای تنصیف مهر با فسخ قبل از آمیزش، بقیه احکامی که درباره عنن گفته شد که اگر اختلاف کردند به محکمه مراجعه می کنند و اگر محکمه خواست عیب را ثابت کند به یکی از سه امر مسلم و به امر چهارم مردّد، اینجا هم همین طور است. برای اینکه ثابت بشود عنن هست یا نه؟ اقرار خود عَنّین یک راه، بیّنه بر اقرار عَنّین دو راه، حَلَف یمین مردوده راه سوم. یمین مردوده این است که اگر چنانچه او که منکر عنن هست و باید سوگند یاد کند، حالا حاضر نیست سوگند یاد کند. این یمین را برمی گردانند به مدعی می گویند تو که حالا شاهد نداری یعنی بیّنه بر اقرار نداری سوگند یاد کن. اگر مدعی یمین مردوده از طرف منکر را ایراد

۱. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال والحرام، ج ۲، ص ۲۶۳ - ۲۶۷.

کرد، این حلف یمین مردوده مدعی به منزله یمینه اوست، این می‌شود راه سوم و اگر به نکول منکر حکم بشود که از فرمایشات مرحوم محقق در بعضی از بخش‌ها برمی‌آید، این می‌شود راه چهارم. می‌گویند نکول منکر از یمین به منزله اقرار اوست، چون منکر باید سوگند یاد کند و اگر تحاشی دارد از سوگند، از نکول او معلوم می‌شود که مسئله بر او ثابت شده است.

این عناوین چهارگانه که باعث ثبوت عنن هست در عیوب دیگر هم هست، اینها چون در محکمه قضا است اختصاصی به باب عنن ندارد. آنکه مخصوص عنن است تنصیف مهر با فسخ قبل از آمیزش است که در نصوص هم داشت مخصوص این است، در کلمات اصحاب هم داشت مخصوص این است، در سایر عیوب ثابت نمی‌شود. این مسئله اولی از مسائلی که ایشان مطرح کردند.

مسئله بعدی آن است که گاهی عیب نه تنها مشترک است، گاهی عیب مخصوص هم هست، ولی هر دو مبتلا هستند. بعضی عیوب مخصوص مرد است، بعضی عیوب مخصوص زن است و بعضی عیوب مشترک است. در دو صورت این حالت عیب مشترک هست و آن این است که هر دو مبتلا به این عیب مشترک باشند، این یک فرض؛ یکی اینکه مرد مبتلا باشد به عیب مخصوص خود، زن مبتلا باشد به عیب مخصوص خود، این دو فرض؛ در هر دو فرض هر دو خیار فسخ دارند. چه هر دو مبتلا باشند به عیب مشترک نظیر برص، جذام، جنون و مانند آن، هر دو خیار دارند - می‌ماند یک نکته که الآن باید اشاره بشود -؛ یا نه هر دو مبتلا به عیب مشترک نیستند، مرد عیب خاص خود را دارد، زن عیب خاص خود را دارد، هر دو خیار دارند. پس در هر دو فرض خیار دارند، منتها اگر دلیل خیار «لا ضرر»^۱ بود، اینجا ضرری در کار نیست چون ضرر مشترک است و اگر نص خاص بود «کما هو

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص ۲۹۴.

الحق»، هر دو خیار دارند. اگر ما بخواهیم به «لا ضرر» تمسک کنیم، همان مقداری که مرد از عیب زن متضرر است زن هم از عیب مرد متضرر است.

پرسش: معیار مدعی و منکر چه می‌شود؟

پاسخ: هر دو هست حالا اثباتش راه دیگر دارد، اثباتش به همان فرع اول است. اثباتش اگر چنانچه یکی ادعا دارد و یکی انکار دارد به «أحد أمور أربعة» است: یا اقرار است یا بینه بر اقرار است یا حلف یمین مردوده است یا نکول «علی قول». به این عناوین چهارگانه محکمه می‌تواند نظر بدهد. حالا بعد از ثبوت عیب اگر عیب مشترک بود و هر دو مبتلا به این عیب مشترک بودند، هر دو خیار دارند. اگر عیب مختص بود؛ یعنی مرد مبتلا به عیب خاص خود بود زن مبتلا به عیب مخصوص خود بود، باز هر دو خیار دارند. نعم! اگر دلیل خیار «لا ضرر» بود اینجا مشکل است، چون ضرر مشترک است.

فرع بعدی آن است که اگر چنانچه مرد طلاق داد قبل از آمیزش و مهر را هم تنصیف کرد و بعد از طلاق فهمید این زن به فلان عیب مبتلاست. اینجا دیگر جا برای اینکه فسخ بکند و هیچ مهری به او ندهد به استثنای عنن، در کار نیست، چون جا برای فسخ نیست، چون طلاق داد؛ یعنی اگر زن عیبی داشت، یک؛ مرد از این عیب بی‌خبر بود، دو؛ بعد از یک مدت قبل از آمیزش ناسازگاری پیش آمد، سه؛ مرد زن خود را طلاق داد، چهار؛ در این فرض باید نصف مهر را بپردازد، پنج؛ حالا بعد از اینکه طلاق داد فهمید زن به فلان عیب مبتلاست، الآن جا برای فسخ نیست تا ما بگوییم فسخ بکند قبل از آمیزش و مقداری از مهر را نباید بپردازد یا آن مقداری که داده باید بگیرد، چرا؟ چون فسخ برای زوجیت است، این طلاق آن زوجیت را گسسته است. پس اگر قبل از طلاق بفهمد که این زن این عیب را دارد، بله می‌تواند فسخ کند «بلا مهر» به استثنای عنن؛ اما اگر بعد از طلاق فهمید که زن

این عیب را دارد، این زن که زوجه او نیست. این نکته را هم ایشان توجه دارند به اینکه حتی در طلاق رجعی هم این مرد حق فسخ ندارد چون فسخ، فسخ زوجیت است؛ نظیر نفقه و کسوه و مسکن و عده و مانند آن نیست که چون مطلقه رجعیه در حکم زوجه است آن احکام را دارد؛ اما فسخ برای زوجیت است، زوجیتی در کار نیست تا او فسخ بکند. اگر چنانچه عقدی در کار نباشد جا برای فسخ عقد نیست.

این گونه از امور و آنچه که به همین عناوین اصلی برمی گردد، اینها نکات فقهی مهمی بود که مفید هم هست و مرحوم صاحب جواهر (رضوان الله علیه) قبل از ورود در مسئله تدلیس اینها را ذکر کرده؛ یعنی بعد از عبور از مسئله عیب، قبل از ورود در مسئله تدلیس اینها را ذکر کرده است.^۱

اما حالا مقصد سوم که تدلیس است؛ این تدلیس که باب «تفعیل» است از دگس به معنای ظلمت است. دگس یعنی تاریکی. مدلس کاری می کند که طرف در تاریکی تصمیم می گیرد، زیرا نقص موجود را «بالصراحه» نفی می کند، عیب موجود را «بالصراحه» نفی می کند، کمال مفقود را «بالصراحه» ادعا می کند. وقتی یک امر عدمی به ادعای او تثبیت شده باشد یک امر وجودی به انکار او نفی شده باشد، فضا می شود فضای تاریک؛ آن وقت آن طرف در فضای تاریک تصمیم می گیرد، لذا می شود مدلس یعنی در تاریکی دارد تصمیم می گیرد، مشکل دارد، از این جهت خیار تدلیس پیش می آید.

مطلب دیگر اینکه بین عیب و تدلیس یک فرق است. قبل از اینکه فرق مسئله عیب و تدلیس روشن شود، فرق عیب و نقص مشخص شود، اولاً؛ تا فرق عیب و تدلیس روشن شود، ثانیاً. ما یک عیب و یک نقص داریم. عیب آن است که این کالا در درون خود یک مشکلی دارد؛ مثل اینکه فرش دوازده متری پوسیده است، سوخته است،

۱. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۳۰، ص ۳۶۱.

این فرش معیّب است. ناقص آن است که در درون آن هیچ مشکلی نیست، این یک مشکل بیرونی دارد؛ این فرش دوازده متر است مساحت اتاق بیست متر است این فرش برای این اتاق ناقص است نه معیّب، این صد درصد سالم است و تازه هم از کارخانه درآمده، این عیبی ندارد؛ اما نسبت به این اتاق ناقص است. اگر چنانچه بنا شد که کل این اتاق را فرش کنند، این فرش نقص دارد؛ اما اگر نه، بنای چنین چیزی شرط نشده بود یک فرشی را خریدند به عنوان دوازده متری، این فرش هم دوازده متر است. خیلی از امور است که ناقص است؛ یعنی بد نیست، عیب نیست، پوسیده و فرسوده نیست، ولی کافی نیست. آن شیئی که درونش مشکل دارد، پوسیده است، فرسوده است، به آن می‌گویند عیب. پس مطلب اول فرق بین عیب و نقص است.

مطلب دوم آن است که چه فرق است بین عیب و تدلیس؟ عیب وجود یک پدیده تلخی است در کالا، چه طرف بگوید چه نگوید، چه انکار کند چه اثبات کند، خیارآور است. چه شخص بگوید این پوسیده نیست چه نگوید، پوسیدگی باعث خیار عیب است. اما تدلیس فقدان کمال است که اگر چنانچه این شخص ادعای آن کمال را نداشته باشد تدلیسی نیست؛ یک فرشی است گفتند ببین و خرید، اما حالا فلان خصیصه را دارد یا نه؟ این شخص فروشنده اگر ادعا نکند که فلان خصیصه را دارد تدلیسی نیست خیار هم نیست چون عیبی که ندارد، ولی آن کمال زائد را ندارد. اگر ادعا کند که این فرش واجد آن کمال زائد است و نباشد، این می‌شود تدلیس؛ لذا بین تدلیس و عیب یک فرق جوهری است که تدلیس را در مقصد سوم ذکر کردند و عیب را در مقصد دوم.

اگر عیبی باشد که خیار عیب هست و خیار عیب کاری با تدلیس ندارد و اگر چنانچه عیبی در کار نباشد، این شخص یک ادعای کمال زائد کرده است وقتی فاقد آن کمال بود این می‌شود تدلیس و او خیار تدلیس دارد.

مرحوم محقق در مقصد ثالث هم هشت مسئله را ذکر کردند؛ مثل مقصد دوم که هشت مسئله دارد مقصد ثالث هم هشت مسئله دارد. حالا اجمالاً این مسئله اولی را عبور بکنیم تا نکاتی که درباره مسئله اولی است آن وقت روشن شود.

ایشان بعد از اینکه خطوط کلی تدلیس را ذکر کردند، فرمودند: «المقصد الثالث فی التدلیس» این را به فعل برگردانند؛ یعنی کسی هست که مدّلس هست. در مسئله عیب سخن از تصحیح و مانند آن نیست، سخن در این نیست که کسی عیب پوشی کند بگوید عیب ندارد که اگر عیب پوشی نبود مثلاً خیار عیب نیست، خود عیب «فی نفسه» خیار آور است، اما در دّلس تا تدلیس نباشد خیاری در کار نیست؛ لذا عنوان مقصد دوم عیب است، عنوان مقصد سوم دّلس نیست تدلیس است.

«فیه مسائل الأولى: إذا تزوج امرأة علی أنها حرّة» اگر همسری انتخاب کرد به عنوان اینکه آزاد است «فبانت أمة» دید کنیز است «کان له الفسخ»، برای اینکه او ادعای آزاد بودن کرد بعد معلوم شد کنیز است، به هر حال یک کمالی است. «کان له الفسخ و لو دخل بها»؛ این هم یکی از فرق های جوهری بین خیار عیب و خیار تدلیس است، در خیار عیب، تصرف، مسقط ردّ است نه مسقط خیار! چه اینکه در بیع هم همین طور است آنجا باید ارش بگیرند. تصرف در بعضی از خیارها مسقط ردّ است نه مسقط خیار! آنجا که ارش دارد مسقط ردّ است ضلع دیگر خیار محفوظ است؛ اما آنجا که ارش ندارد مسقط ردّ هم نیست؛ نظیر خیار شرط، خیار تخلف شرط و مانند آن، مگر اینکه بعد از علم به عیب تصرف بکند که کشف از رضا دارد، وگرنه صرف تصرف در «خیار الشرط أو شرط الخیار» هیچ کدامشان مسقط ردّ نیست، در تدلیس هم همین طور است؛ لذا می فرمایند یکی از فروق جوهری خیار عیب و خیار

تدلیس این است که در خیار عیب اگر آمیزش شده باشد حق ردّ ندارد، ولی در خیار تدلیس ولو آمیزش شده باشد هم حق ردّ دارد.

اینجا نشان می‌دهد که اگر چنین عقدی رخ دارد؛ یعنی کسی ادعای آزاد بودن کرد بعد معلوم شد که کنیز است، از اینکه فرمودند او خیار تدلیس دارد معلوم می‌شود این عقد، صحیح است چون خیار از احکام عقد صحیح است عقد باطل که خیار ندارد. آنها که قائل‌اند به اینکه این عقد تدلیسی باطل است، جا برای خیار نیست؛ لذا اول باید بحث بشود که این باعث بطلان عقد است یا نه؟ مرحوم محقق می‌فرماید به اینکه این عقد، صحیح است گرچه برخی‌ها گفتند «العقد باطل» اگر عقد باطل بود جا برای خیار نیست. تمام اقسام چهارده‌گانه خیار، فرع بر صحت عقد است. عقدی که «انعقد صحیحاً»، با خیار ذوالخیار می‌شود آن را فسخ کرد؛ اما عقدی که «لم ینعقد» باطل است، جا برای خیار نیست. این اقسام چهارده‌گانه خیار، فرع بر صحت عقد است.

در اینجا می‌گویند برخی‌ها گفتند «العقد باطل و الأول أظهر». بحث «نکاح عبید و إماء» را ما نخواندیم چون محل ابتلا نبود، در آنجا چنین ادعایی است که اگر اُمه‌ای بدون اذن مولا خود را به همسری کسی در بیاورد و عقد بکند حالا یا به عنوان که «أنها حرّة»، یا همین که بدون اذن دارد این کار را می‌کند نشانه آن است که ادعای حریت دارد «قیل العقد باطل» و «قیل العقد صحیح». چون در آنجا ثابت شد که عقد باطل است یا باطل نیست، مرحوم محقق در اینجا می‌فرماید به اینکه «و الأول أظهر»، منتها حالا حکمش را آنجا ذکر می‌کنند؛ یعنی می‌فرمایند که قبلاً ما بیان کردیم و دیگر الآن بحث آن اینجا نمی‌آید. «و قیل العقد باطل و الأول أظهر»، چون در باب «نکاح عبید و إماء» این مسئله مبسوطاً گذشت و اگر لازم بود روایتی که مربوط به بطلان عقد است و در باب «نکاح عبید و إماء» هست آن هم - إن شاء الله - قرائت می‌شود.

«و قيل العقد باطل و الأول أظهر»؛ پس عقد صحیح است، این عقد صحیح خیار تدلیس دارد، اگر فسخ کرد ولو بعد از آمیزش جا برای مهر نیست. «و لا مهر لها مع الفسخ قبل الدخول» اگر قبل از آمیزش فسخ کرد، هیچ سهمی از مهر ندارد، زیرا بین فسخ و طلاق فرق جوهری است؛ طلاق قبل از آمیزش نصف مهر دارد، فسخ قبل از آمیزش هیچ ندارد مگر در خصوص عنن که استثنا شده است. «و لها المهر بعده»؛ اگر چنانچه بعد از آمیزش فسخ کرد باید تمام مهر را بپردازد. چون او آزاد نیست أمه است، تصرف در أمه یا به ملک یمین است یا به تحلیل، اینجا نه ملک یمین بود نه تحلیل. برخی‌ها که می‌گویند عقد باطل است می‌گویند شبهه زناست، برای اینکه او آزاد نبود این عقد بدون اذن بود. آنها که می‌گویند این زنا نیست می‌گویند این به منزله عقد فضولی است، عقد صحیح است حالا آن تصرفی که کرده اگر قبل از اذن باشد تصرف غاصبانه است و تصرف غاصبانه در أمه یعنی زنا، ولی عقد باطل نیست چون عقد فضولی صحیح است منتها سرگردان است. ما یک عقد باطلی داریم که اصلاً منعقد نشد، یک عقد صحیح واجد همه شرایط داریم ولی سرگردان است. اگر موجب و قابل همه احکام عقد را بلد بودند انشاء و ماضویت و همه اینها را بلد بودند این یکی گفته «بعث» آن یکی گفته «اشتریت» مال مردم است عقد صحیح است، منتها این ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُود﴾^۱ که نمی‌گوید شما عقد سرگردان را وفا کنید، این یک؛ و نمی‌گوید عقد دیگران را شما وفا کنید، این دو یعنی دو؛ این ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُود﴾ می‌گوید: «و الیوف کل رجل منکم عقده»؛ هر کسی عقد خودش را وفا کند، نه اینکه هر عقدی در عالم اتفاق افتاده شما وفا کنید! این «عقده» این «هاء» مشکل دارد این عقد کیست؟ نمی‌گوید عقد سرگردان را وفا کن! نمی‌گوید عقد بیگانه را وفا کن! می‌گوید عقد خودت را وفا کن؛ اگر مالک اجازه نداد این عقد همچنان سرگردان است، اگر مالک گفت: «أجزت» این می‌شود «عقده» و وقتی «عقده» شد می‌شود ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُود﴾. این تا

۱. سوره مائده، آیه ۱.

سرگردان هست عقد صحیح است، شأنیت آن را دارد که به یک کسی ارتباط پیدا کند. وقتی اجازه داده نشد سرگردان است که هیچ؛ اما وقتی اجازه داده شد می‌شود «عقدُهُ» و وقتی «عقدُهُ» شد می‌گویند: ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾. اینجا این عقد نکاح «وقع صحیحاً» مولایش باید اجازه بدهد و بدون اذن مولا تصرف کرده است می‌شود غاصبانه، آیا این تصرف غاصبانه «أى الزنا» باعث بطلان عقد است؟ یا عقد، صحیح است اما این تصرف، تصرف غاصبانه است؟

به هر تقدیر این بزرگواران می‌گویند ما در بحث «نکاح عبید و إماء» آنجا ثابت کردیم که اگر اُمه بدون اذن مولا عقد بکند عقد، صحیح است و آن طرف هم خیار دارد چون خیار نشانه عقد صحیح است و چون عقد صحیح است جمیع احکام عقد صحیح بار است. «و لها المهر بعده» تا اینجایش درست است؛ اما این تصرف، تصرف در مال غیر است، سهم مولا چه می‌شود؟ می‌فرماید: «لمولاها العُشر أو نصف العُشر»؛ یک دهم قیمت یا یک بیستم قیمت این را این شخص باید غرامت بپردازد، برای اینکه در مال دیگری تصرف کرده است حالا حکم تکلیفی را نمی‌دانست که معصیت بود ولی حکم وضعی که سرجایش محفوظ است. اگر فرش کسی را دیگری فروخت این را هم نمی‌دانست، معصیت نکرده است ولی کرایه فرش را باید بپردازد. خانه کسی را به دیگری فروخته و آن مشتری آگاه نبود، معصیت نکرد کار حرام نکرد، ولی کرایه خانه اجاره خانه را در این مدتی که نشسته باید بپردازد. این طور نیست که احکام وضعی هم با جهل ساقط بشود، احکام وضعی سرجایش محفوظ است. «و لمولاه» عُشر قیمت این اُمه را باید بپردازد یعنی این شخص باید به مولایش عُشر بپردازد یا نصف عُشر یعنی یک بیستم قیمت آن را بپردازد. «و يبطل المسمى» این مهر المسمى باطل است؛ مثلاً عُشر این مهر را به او می‌دهند که با قیمت آن هماهنگ باشد یا نصف عُشر

مهر را به او می‌دهند که با قیمت آن هماهنگ باشد. این قول را هم ایشان می‌فرمایند که درست نیست «و الأول أشبه».

الآن دوتا فرمایش دارند: یکی أظهر بودن است، یکی أشبه بودن است، گاهی هم در جای دیگر می‌فرماید أحوط. أظهر «بالتقياس إلى النصوص» است، أشبه «بالتقياس إلى القواعد» است، أحوط «بالتقياس إلى الأقوال» است. اگر چند قولی باشد، یک قولی که به احتیاط نزدیک‌تر باشد ایشان می‌فرماید که «و الأول أحوط»، اگر در استظهار روایات اختلاف نظر باشد می‌گویند این أظهر است یعنی از روایات ظاهرتر است و اگر سخن از قواعد اولی باشد می‌گویند این أشبه است یعنی به قواعد شبیه‌تر است. حالا همه اینها باید دانه دانه بحث بشود که آن روایت چیست؟ این قواعد چیست؟

«و يرجع بما اغترمه من عوض البضع على المدلس»؛ حالا این شخص که تدلیس شده است این شوهر که فریب خورده و در ظلمت افتاده این مهر را که پرداخت، غرامت را باید از چه کسی بگیرد؟ می‌فرماید: «و يرجع» این زوج به آن مقداری که غرامت دیده از عوض بضع بر کسی که تدلیس کرد؛ حالا گاهی خود این زن تدلیس می‌کند، گاهی بیگانه که دلال مسئله است تدلیس می‌کند؛ اگر آن بیگانه که دلال مسئله بود تدلیس کرد از او غرامت می‌گیرد، اگر این زن خودش مدلسه بود از آن جهت که أمه است مالی ندارد «إذا أعتقت» غرامت را باید بپردازد. «و لو كان مولاها دلسها» اگر تدلیس با مولای او بود؛ یعنی مولای او این کنیز را به عنوان یک زن آزاد معرفی کرد، نگفت این کنیز من است گفت این یک زن آزادی است که آماده ازدواج است. «قيل يصح و تكون حرة بظاهر إقراره»؛ این تدلیس او به زیان اوست، چرا؟ برای اینکه او که می‌گوید این زن آزاد است و این کنیز را به صورت آزاد دارد همسر این مرد می‌کند، همین که گفت او آزاد است کنیز نیست، این به منزله اقرار اوست به حریت و چون به منزله اقرار

اوست پس این زن می‌شود آزاد. «و قيل يصح» این عقد، «و تكون» این زن «حرة بظاهر إقراره و لو لم يكن تلفظ بما يقتضى العتق»، لکن آزاد نمی‌شود. اگر این زن آزاد باشد تدلیس نیست، جا برای غرامت نیست جا برای فسخ نیست، برای اینکه این زن آزاد است؛ لکن مرد یک بدهکاری در محکمه پیدا کرده است، ولی زن همچنان کنیز است. «و لو لم يكن تلفظ بما يقتضى العتق»، این «لم تعتق» این زن آزاد نمی‌شود تا ما بگوییم حالا آزاد شد تدلیسی در کار نیست. «و لم يكن لها مهر»؛ این طور نیست که حالا آزاد باشد مالک بشود و مهر برای او بشود، اگر مهری هم هست باید به مولای او برگردد. «و لو دلست نفسها كان عوض البضع لمولاها»؛ اگر خودش تدلیس کرد آمده گفته من آزاد هستم، چون هیچ دلیلی بر آزادی او نیست ولو به حسب ظاهر اقرار مولای او، این زن همچنان کنیز است، این یک؛ و هر چه درآمدی این کنیز داشته باشد برای مولای اوست، این دو؛ آن گاه مولای او خسارتی ندارد. این شخص غرامت را باید از خود کنیز بگیرد چون او تدلیس کرده است مولایش که تدلیس نکرده است. «و يرجع الزوج» به این مهر «علی» الزوجه «إذا أعتقت»؛ به هر حال دینی است به عهده او، حالا اگر ظرف مردم را شکست مولای بدهکار نیست، غرامت‌ها برای خود اوست، اگر این عبد مبعوض بود در زمان آزادی‌اش باید آن بقیه را پردازد. «و لو كان دفع إليها المهر»؛ اگر شوهر مهر را به خود او داد، «استعاد ما وجد منه»؛ آن مقداری از مهر که در دست اوست می‌تواند آن را بگیرد. «و ما تلف منه يتبعها به عند حریتها»؛ اگر همه‌اش هست که همه‌اش را از او می‌گیرد، اگر هیچ چیزی نمانده بعد از آزادی همه را از او می‌گیرد، اگر یک مقدار را مصرف کرد و یک مقدار مانده آن مقداری که مانده را از او می‌گیرد و آن مقداری که مصرف کرد را بعد از حریت می‌گیرد. این ترجمه مسئله اولی.^۱

۱. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام، ج ۲، ص ۲۶۵ و ۲۶۶.

مانده چند مطلب: یکی روایتی که در این باب هست، یکی قواعد عامه. از اقدمین مرحوم شیخ مفید (رضوان الله تعالی علیه) که نسبت به شیخ طوسی و مانند او سبقه اقدم بودن دارد ایشان همین مطلب را با یک تفاوتی نقل کردند، منتها به روایت و اینها اشاره نکردند. غالب فرمایش مرحوم صدوق و پدر صدوق و همچنین شیخ مفید، اینها برابر نصوص فتوا می دهند، گاهی به روایت اشاره می کنند، اما اصلاً سخن از روایت در خیلی از فرمایشات آنها نیست؛ یعنی همین طور فتوا می دهند، «علی وزان الروایة» فتوا می دهند.

مرحوم شیخ مفید در *المقنعة* صفحه ۵۱۹ این فرمایش را دارند: «باب التدلیس فی النکاح و ما یرد منه و ما لا یرد و إذا تزوج الرجل بالمرأة علی أنها حرة فوجدها أمة کان له ردها علی من زوجه بها و استرجاع ما نقدها من المهر إلا أن یکون قد دخل بها فلا یرجع علیها به و لكن یرجع علی من دلّسها علیه فإن کانت هی المتولیة لإنکاحه نفسها فإنه یرجع علیها به قبل الدخول و لا يأخذ منها شیئاً منه بعد الدخول و لیس یحتاج فی فراقها إلى طلاق» - چون خیار عیب دارد - «و ردها کاف فی الفراق» - چون همین فسخ کافی است - «فإن أقام علی نکاحها بعد العلم بحالها لم یکن له ردها»؛ اگر عالماً راضی شد و او را به عنوان همسر قبول کرد حق فسخ ندارد، البته حق طلاق دارد. «فإن اختار فراقها فلیخل سبیلها بالطلاق»؛ اگر بعداً خواست رها کند طلاق بدهد.

تا پایان می بینید بسیاری از عبارت های مرحوم محقق در متن *شرایع* موافق با متن *المقنعة* و مانند *المقنعة* هست؛ منتها در اینجا هیچ سخن از روایت و مانند آن نیست که حالا - إن شاء الله - جلسه آینده در بحث روایت اینها مطرح می شود.

«و الحمد لله رب العالمین»